

سال‌ها به دل‌م بود. بعد ۲۳ سال از شهادت فرزند و همسر، دیگر ناامید شده بودم که کسی از مایا د کند. اما آن شب برای خانواده ما مثل معجزه بود. آن شب آقا با تک‌تک بچه‌های شهید صحبت کردند. سن و سالشان در زمان شهادت پدر را پرسیدند و به هر یک توصیه‌هایی داشتند.»

### خاطره شیرین شیرینی خانگی

ملیحه خانم، دختر کوچک شهید، هفت ماهه بود که پدر را از دست داد. او که در زمان دیدار بارهبری ۱۹ سال داشت، تعریف می‌کند: تا قبل آمدن آقا فضای خانه به شدت سنگین بود. از یک ساعت قبل آمدن ایشان، رفت و آمدهای نیروهای امنیتی که زیاد شد، متوجه آمدن مهمانی خاص شده بودیم. تصور آمدن هر مسئولی به ذهنمان رسیده بود به جز رهبر انقلاب؛ شخص اول مملکت. نکته جالب که تقریباً همه ما آن را درک کرده بودیم، آرامشی بود که با حضور ایشان احساس کردیم. نگاه‌های از سر مهر و توصیه‌های پدران برای تک‌تک فرزندان شهدا. اما توصیه مشترک به همه ما این بود که حواسمان به مادر باشد و قدرش را بدانییم.

ملیحه خانم که در زمان شهادت پدر بسیار کوچک بود و هیچ خاطره‌ای از او در ذهن ندارد، می‌گوید: ما همیشه رهبر انقلاب را از قاب تلویزیون دیده بودیم. نگاه مهربانانه و پدران، صدای آرامش بخش و صحبت‌ها و توصیه‌های ایشان بسیار دل‌چسب بود. همه روی فرش رویه روی ایشان نشستیم و سر تا پا گوش شده بودیم. فضا و گپ و گفتی صمیمی. حس می‌کردیم یکی از اعضای خانواده خودمان بعد سال‌ها کنارمان نشسته است. به خصوص برای منی که پدر را ندیده بودم، محبت پدران ایشان را با تمام وجود حس می‌کردم. آن شب ذوقی تمام نشدنی داشتیم.

از خاطراتی که در ذهن ملیحه خانم ماندگار شده، مربوط به درخواست چای از سوی ایشان است: «برای عید، کمی شیرینی خانگی درست کرده بودیم که مقدار کمی روی میز مانده بود؛ شیرینی‌هایی که بعد چند روز تقریباً خشک شده بود. چای که آوردیم، خواستیم شیرینی‌های خامه‌ای را که برای میهمانان آن شب تهیه کرده بودیم، بیاوریم، اما آقا گفتند نیازی نیست؛ از همان شیرین خانگی می‌خورند. اما همین که شیرینی را سمت دهان بردند و متوجه سفت و سنگینی آن شدند، با خنده اشاره‌ای به یخچال کردند و گفتند آن یکی شیرینی را بیاورید. این برای ما جالب بود که با وجود تأکید و سفارش تیم حفاظت، خودشان این طور خودمانی و بی‌تکلف بودند و احساس راحتی می‌کردند.»



### حسرت به دل‌نماندم

گره خوردن ذهن مادر و همسر شهید به حال و هوای شب پنجم نوروز سال ۸۴ غم دل‌آور می‌برد تا بلخندی روی لبانش نقش بندد و با قسمی محکم و هیجانی توصیف نا پذیر ادامه دهد: «اگر ما خبر داشتیم آن میهمان کیست! خودمان هم نمی‌دانستیم؛ برای همین مثل همه مهمانی‌های ساده، تدارک چندانی ندیده بودیم؛ به خصوص که شب خانه پسر حدود ۳۰ نفر میهمان داشتیم. هوا گرگ و میش بود و خبری از میهمان نبود. پسر بزرگم، آقارضا، از سادگی من گفت که باورم شده می‌خواهند از صدا و سیما بیایند! بلند شد به طبقه بالا و مجلس قرآن برادرش برود که زنگ در خانه بلند شد. حدود ۱۲،۱۰ نفر بودند که آمدند. همه نا آشنا و غریبه. نه دوربینی همراهشان بود و نه مسئولی. گفتند میهمان مادر راه است. تا کید کردند پذیرایی با خودشان است و نیازی به زحمت ما نیست. تعجب کردیم. آن شب چهار پسر و سه دختر و بعضی عروس و دامادها هم بودند. از آمدن و غریبه‌ها متوجه شده بودند مهمان باید شخص مهمی باشد. همه در سکوت به هم نگاه می‌کردیم و حرفی زده نمی‌شد. تا اینکه از صدای بی‌سیم نفر داخل راهرو متوجه آمدن مهمان شدیم. ناخودآگاه همه ایستادیم و منتظر باز شدن در شدیم. دستگیره که روی در چرخید و در باز شد، بادیدن آیت... خامنه‌ای در ورودی خانه، همه مامات و مبهوت فقط نگاه می‌کردیم. آقا در حالی که نگاهشان به ما بود، مکث کردند و با سلام و علیکی سکوت را شکستند. اینجا بود که زبانم باز شد و فقط گفتم: «خوش آمدید آقا جان. خانه ما را منور کردید.»

حالا همه متوجه حساسیت غریبه‌ها به خاطر آمدن و شد آمدن‌های آن خانه شده بودند. فاطمه خانم از آرامشی که بعد آن روز، به قلبش بازگشت، می‌گوید: «عزتی که خدا به واسطه شهیدانش به او و خانواده‌اش عطا کرده بود؛ همیشه وقتی آقا در تلویزیون صحبت می‌کردند، همه حواسم سمت تلویزیون بود و حرف‌های ایشان، نمی‌دانید چقدر حسرت دیدارشان را داشتم. یکی از آرزوهایم این بود که یک روز از بنیاد شهید زنگ بزنند و بگویند شما هم دعوتید به دیدار رهبری. اما این آرزو

### پایان یک دیدار، آغاز یک خاطره جمعی ماندگار

زهرخانم، دختر بزرگ خانواده شهیدان بخشی زاده است. خاطره‌ای که او از آن شب در ذهن دارد، توصیه رهبری شهید انقلاب به او برای ادامه تحصیل است: «اینکه درس را ادامه دهم و برای فردای جامعه و نسل فردا مفید باشم. او تعریف می‌کند: بعد گرفتن دیپلم ازدواج کردم و با وجود بچه‌ها دیگر فرصتی برای ادامه تحصیل نمی‌ماند. آن شب بعد از توصیه‌های دلسوزانه و پدران ایشان تصمیم گرفتم درسم را ادامه دهم و با حمایت مادرم تا کارشناسی ارشد ادامه تحصیل دادم.»

یکی دیگر از خاطرات به یادماندنی زهرخانم از آن شب، حضور همه میهمانان محفل قرآنی در آن جمع است: «بنا به دلایل امنیتی بعد آمدن تیم همراه رهبری، کسی به خانه ما رفت و آمد نداشت. آقا که آمدند، بعد صحبت با ما متوجه حضور عده‌ای در طبقه بالا شده بودند. وقتی فهمیدند در طبقه بالا مجلس قرآن برپاست، با اشاره‌ای به محافظان نشان خواستند از حاضران آن جلسه هم دعوت شود که به طبقه پایین بیایند. لحظه باز شدن در و مواجهه میهمانان بارهبر و بهت و حیرتشان توصیف ناشدنی است. آن شب در اتاق پذیرایی جای سوزن‌انداختن پیدا نمی‌شد. آنجا آقا خطاب

به گردانندگان محفل قرآن به برپانگهداشتن این محافل توصیه کردند و در پایان صحبت‌ها برای تبرک به همه اسکناس هزار تومانی دادند.

فاطمه خانم به قرآن و چفیه‌ای که از طرف رهبری هدیه شد، اشاره می‌کند که قرآن برای او و چفیه به پسر ارشد خانواده‌ها هدا شد. او در حالی که دوباره اشک به چشمانش نشسته است، می‌گوید: یک عمر دل خوش به این بودم که رهبرمان منت بر سر ما گذاشته و پا به کلبه محقرمان گذاشته‌اند. ذوقی که هر وقت یادش می‌کردم، خرسند می‌شدم. اما الان که بین ما نیستند و جایشان خالی است، هر وقت آن لحظه‌ای را به یاد می‌آورم که در باز شد و قامت بلندشان بین دولت در ظاهر شد، دل‌م می‌سوزد که چه بزرگ مردی را از دست داده‌ایم. این روزها دوباره داغ از دست دادن عزیزانم در دل‌م تازه شده است و دلتنگ دیدارشان هستم.

خانه شهید را در حالی ترک می‌کنیم که نسیم خنک بهاری وزیدن گرفته و عطر گل‌یاس، محله را برداشته است و من به این می‌اندیشم که بعد از آن روز، بوی بهشت در آن کوچه ماندگار شد. به خاطر فرمانده‌ای که آمده بود.

